

الجزیره صدای بی صدایان



سعید دهقانی

پژوهشگر جهان عرب

شبکه الجزیره که در سال ۱۹۹۶ در دوحه قطر آغاز به کار کرد، یکی از مهم‌ترین پدیده‌های رسانه‌ای خاورمیانه و جهان عرب محسوب می‌شود. این شبکه مرزهای سنتی رسانه‌ای در کشورهای عربی را درنوردید و الگوی تازه‌ای از روزنامه‌نگاری تلویزیونی معرفی کرد که بر مبنای آزادی‌ بیان، نقد قدرت‌های سیاسی و توجه به «صدای بی‌صداها» استوار بود.

این شبکه در سال ۱۹۹۶ به دستور امیر وقت قطر، شیخ حمدین خلیفه‌ا ثانی، و با سرمایه‌گذاری دولت قطر تأسیس شد. هدف اولیه، ایجاد رسانه‌ای بود که در برابر رسانه‌های دولتی عربی- که عمدتاً تبلیغاتی و کنترل‌شده بودند- الگویی تازه ارائه دهد. شعاری که از آغاز همراه شبکه بود: «الرأی والرأی الآخر» بود که تأکید بر چندصدایی، طرح مسائل جنجالی و باز کردن فضای گفت‌وگوداشت.

در فاصله‌ای کوتاه، الجزیره به رسانه‌ای تأثیرگذار در جهان عرب تبدیل شد و توانست مرزهای سنتی سانسور و انحصار را بشکند. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های الجزیره، تغییر در سبک و محتوای برنامه‌ها بود. برنامه‌هایی چون «الاتجاه المعاکس» به مجری‌گری فیصل القاسم، فضایی ایجاد کردند که دیدگاه‌های متضاد با صراحت کامل مطرح شود و گاه به مجادلات لفظی می‌کشید، جذابیت ویژه‌ای برای مخاطبان داشت. الجزیره با ایجاد شبکه‌ای از خبرنگاران در مناطق بحران خیز از فلسطین و عراق گرفته تا افغانستان و آفریقا، به منبع اصلی اخبار تبدیل شد و تصاویر اختصاصی آن، به‌ویژه از جنگ عراق در ۲۰۰۳، نقطه‌عطفی در تاریخ روزنامه‌نگاری تلویزیونی بود. الجزیره از همان آغاز، فراتر از یک رسانه خبری عمل کرد و به بازیگری سیاسی و اجتماعی بدل شد. پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این شبکه به‌عنوان تنها رسانه‌ای که به طالبان و رهبران القاعده دسترسی داشت، ویدئوها و بیانیه‌های اختصاصی منتشر کرد و همین امر موجب شد آمریکا بارها شبکه را متهم به تبلیغ برای تروریسم کند. پوشش جنگ عراق در ۲۰۰۳، با تصاویر و گزارش‌های زنده از بمباران بغداد و یخش تلفات غیرنظامیان، روایت رسمی رسانه‌های غربی را به چالش کشید و دفاتر الجزیره در عراق هدف حمله نظامی قرار گرفت. در بهار عربی ۲۰۱۱، پوشش اعتراضات تونس، مصر، لیبی، یمن و سوریه بسیار مهم بود.

از منظر ارتباطات، الجزیره نمونه‌ای بارز از رسانه‌های فراملی است و توانست مرزهای جغرافیایی را درنوردد و یک فضای عمومی عربی فراملی ایجاد کند. مفاهیمی چون قدرت نرم و دستور کارگزاری در تحلیل عملکرد شبکه بسیار کاربردی‌اند. الجزیره با برجسته‌سازی موضوعاتی چون فلسطین، جنگ عراق و بهار عربی، دستور کار رسانه‌ای و سیاسی جهان عرب را تعیین می‌کرد و به ابزاری برای قدرت نرم قطر در سیاست خارجی بدل شد.

شبکه الجزیره تنها به کانال عربی محدود نماند و به‌مرور مجموعه‌ای گسترده از رسانه‌ها ایجاد کرد؛ از جمله الجزیره انگلیسی برای رساندن روایت‌های جهان عرب به مخاطبان جهانی، الجزیره مستند با تمرکز بر مستندسازی اجتماعی و سیاسی، الجزیره اسپورت که بعدها به beIN Sports تبدیل شد و وب‌سایت الجزیره نت به زبان‌های مختلف. این تنوع، الجزیره را از یک شبکه تلویزیونی به یک مؤسسه رسانه‌ای بین‌المللی بدل ساخت.

با این حال الجزیره با چالش‌های فراوانی نیز روبه‌رو بوده است. بسیاری آن را به جانبداری از جریان اخوان المسلمین و گروه‌های نزدیک به قطر متهم می‌کنند. رفتار تحقیرآمیز در مصر، عربستان، امارات و برخی از دیگر کشورهای تحقیر شده و فعالیت آن ممنوع گردیده است. در آمریکا و اروپا، این شبکه گاه به‌عنوان ابزار تبلیغاتی دولت قطر یا لابی‌دگویی گروه‌های رادیکال معرفی شده و پوشش بحران‌های سوریه و یمن باعث شده برخی مخاطبان آن را به جانبداری و تحریف واقعیت متهم کنند.

شبکه الجزیره را می‌توان مهم‌ترین تجربه رسانه‌ای جهان عرب در سده‌ها اخیر دانست. این شبکه توانست انحصار رسانه‌های دولتی را بشکند، افکار عمومی عربی فراملی ایجاد کند و نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا نماید. در عین حال الجزیره ابزاری برای قدرت نرم قطر بوده و گاه درگیر اتهامات جانبداری سیاسی شده است. برای پژوهش‌های ارتباطی، الجزیره نمونه‌ای منحصربه‌فرد است که نشان می‌دهد چگونه رسانه می‌تواند به بازیگری سیاسی و دیپلماتیک تبدیل شود و آینده آن وابسته به توانایی در حفظ استقلال نسبی، سازگاری با تحولات دیجیتال و مدیریت چالش‌های سیاسی خواهد بود.

یکشنبه ۲۶ مرداد ۱۴۰۴
سال چهارم - شماره ۸۶۰
www.hammihanonline.ir

مهمی

طولانی شود. شاید هم چون زیاد دارو خوردم در مان شدم.
۴. این شانس و تقدیر را از نگاه نورولوژی و دیدگاه تکاملی چطور می‌بینید؟

کتاب محترم را خوانده‌اید؟ کتابی است که با رویکرد نوروساینسی به مقوله شانس، تقدیر و جبر می‌پردازد. در آن کتاب گفته می‌شود، در آن لایه آخری که نورون تصمیم می‌گیرد که مثبت شود یا منفی، جرقه‌بزند یا جرقه‌نزند، این کار را کند یا نکند، گاهی شانس مطرح است. کتاب «چرا گورخرها رانده شدند» هم در این باره خواندنی است. پلنگ که دنبال غزال می‌کند، غزال مدام جهت دوبدش را عوض می‌کند و این کاملاً اتفاقی است و الگوی خاصی ندارد که اگر داشته باشد، پلنگ او را می‌گیرد. نورون‌هایی در مغز غزال‌ها کشف شده که اجازه نمی‌دهند این الگو ایجاد شود. بنابراین در طبیعت هم از شانس استفاده می‌شود. خود تکامل هم شانس است. یکی انسان شده است، دیگری شامپانزه. اگر دنیا به نقطه صفر بازمی‌گشت، شاید ماطور دیگری ایجادمی‌شدیم. شانس یک نیروی پیش‌رونده است و انتخاب‌ها را زیاد می‌کند.

۵. وقتی نگاهمان کاملاً نورولوژیکی شود، انگار قضایات اخلاقی از بین می‌رود. با این رویکرد می‌توان گفت که مغز نتایج‌ها هم آسیب دیده است و این مانع این می‌شود که او را نقد کنیم، تکلیف فاشیسم، داعش و امثالهم چه می‌شود؟ تکلیف گاندی در این میان چه می‌شود؟ مسئولیت اخلاقی چه می‌شود؟

این سوال در کتاب محتوم پاسخ داده شده. اگر قرار باشد همه چیز را به شانس و جبر تقلیل بدهیم، پس مجازات چه می‌شود؟ مجازات باید معطوف به پیشگیری از جرم باشد. حتی اگر ثابت شود که فلان بخش مغز همه قاتل‌های زنجیره‌ای مشکل دارد، به این معنا نیست که گناهکار نیست. باید او را تا آخر عمر زندانی کرد، اما باید نگاه‌مان به او این باشد که غیر از آدم‌کشی، کار دیگری از دستش برنمی‌آمده. در کشورهای پیشرفته هم همین است. در نزو آن فردی را که تعداد زیادی را به گیار بست، زندانی کردند و برایش پلی استیشن هم فراهم کردند. از دیگر نمونه‌ها کسی آسیب‌بزند. رویکرد انتقامی کنار گذاشته می‌شود. این نگاه در عین حالی که جبری است، دربرگیرنده نوعی از مسئولیت اخلاقی نیز است. این افراد باید شناسایی شوند و از اینکه به دیگران آسیب‌بزنند، جلوگیری شود. اگر هم آسیب‌زد، باید مجازات شود تا دیگران برترسند و کار او را حد امکان تکرار نکنند. هیتلر، ضداجتماع دیوانه‌ای بود که نباید اجازه می‌دادند به قدرت برسد.

۶. هر رویکردی از داروینیسیم اخلاقی گرفته تا فضیلت‌گرایی، احتمالاً پاسخی به این سوال دارد. می‌خواهم مثال‌های فردی‌تر و شخصی‌تر بزنید. یکی قدرشناس است، دیگری بی‌وفای آن یکی خیانتکار...

من در همین حد بلد بودم پاسخ بدهم. با انسانی که مدام خیانت می‌کند، نمی‌توان زندگی کرد و جدا شدن از او، تنبیه است. شاید بخشی از مغزش واقعاً ایراد دارد. مجازاتش این است که کسی با او ازدواج نکند یا اصلاً فرزندى نداشته باشد. واقعیت این است که اخلاق و تکامل خیلی کنار هم جمع نمی‌شوند. یعنی همیشه کم‌وکاستی‌هایی در اخلاق تکاملی وجود دارد که نمی‌توان درست‌شان کرد. حتی همین مسئله خیانت، حسن‌هایی داشته که باقی مانده است. در فصل اول مخ‌نویس در این باره بحث کرده‌ام. برخی از مفاهیم اخلاقی نیز با تکامل قابل جمع هستند. مثلاً فداکاری یا وفاداری. در گوزن‌ها آن گوزنی که پیتر اس،ت خودش را خوراک گرگ می‌کند تا گوزن‌های جوان باقی بمانند. این گوزن، زن مشترکی را با زبامانده‌ها دارد و به لحاظ تکاملی با این کار باعث ادامه‌دارشدن ژن‌اش می‌شود. ژن‌ها شما را طوری برنامه‌ریزی می‌کنند تا برای هم‌ژن‌تان فداکاری کنید. اما باگ‌هایی هم در اخلاق تکاملی وجود دارد که این باگ‌ها به فلسفه اخلاق نسبت برقرار نمی‌کنند. مثال ریل و قطار را می‌دانید؟ قطاری در راه حرکت روی ریل است و یک سوزن‌بان وجود دارد. اگر قطار را به یک سمت هدایت کنی، یک نفر می‌میرد و به سمت دیگر هدایت کنی، پنج نفر. همه می‌گویند باید قطار را به سمتی هدایت کرد که تعداد کمتری می‌میرند. بعد این مسئله مطرح می‌شود که می‌توان یک‌نفر را جلوی قطار قرار داد و او را کشت تا همه سرنشینان قطار زنده بمانند. در این مورد هم باز یک‌نفر می‌میرد، اما کسی حاضر نیست او را هل بدهد. چرا؟ ذهن ما مداربندی اخلاقی دارد که این یکی را غیراخلاقی می‌داند. اگر آن یک‌نفر فرزندت باشد که اصلاً آن کار را نمی‌کنی. می‌خواهم به باگ‌ها اشاره کنم. آن مسئله‌ای که شما می‌گویید چنین پاسخی دارد.

۷. یکی از نظریه‌های قوی که در باره به وجود آمدن نهاد اخلاق مطرح می‌شود، همین داروینیسیم اخلاقی است؛ اینکه در جریان تکامل، بشر به این نتیجه رسید که اگر اخلاقیات نباشد، حیات نوع بشر به خطر می‌افتد. هنر و فلسفه به این پوسته زمختی که همه چیز را در کنار بقا معنا می‌کند، یک معنای عمیق‌تری می‌دهند. وقتی فقط از رویکرد نورولوژی نگاه کنیم، فضا کمی زمخت می‌شود؟ موافقتی؟

قبول دارم. شما در نوروساینس می‌بینید که خیلی وقت‌ها آنچه فکر می‌کنید اتفاق نمی‌افتد. من این نگاه به دنیا را دوست دارم و به‌منظرم تنها برداشت علمی قابل اتکاست و طرفداران زیادی دارد. اینکه به‌صورت علمی بتوانی چیزی را اثبات کنی خیلی ارزشمند است. ممکن است آنچه اثبات می‌شود تلخ باشد.

۸. شما احتمالاً پیش‌تر دیدگاهی دیگر داشته‌اید، درست است؟

بله، همه ما تغییر می‌کنیم. زمانه ما عارض می‌کند. همه‌مان شاید قبل‌تر مذهبی‌تر بودیم. الان بیشتر دنبال واقعیت علمی هستیم و کمتر به هر حرفی اعتماد می‌کنیم. اینکه جقدر رشته نوروساینس باعث تغییر من شده، نمی‌دانم. آنهایی که این رشته را خوانده‌اند هم در این سال‌ها تغییراتی کرده‌اند.

کمک می‌کند تا تلاش کنی. به یاد دارم که قبل از یکی از امتحاناتم یک‌بار آلپرازولام خوردم و آنقدر بی‌خیال شدم که سر جلسه معلوم نبود دارم چی می‌نویسم. گاهی آن اضطراب، لازم و مفید است. یا اینطور نیست که ما باید حتماً افراد شیدا یا دوقطبی را سر مرز بیاوریم. خیلی از آنها نابغه هستند و در طول تاریخ می‌بینیم که چه آثار هنری از آنها به جا مانده است. بعید نیست مولانایی که در پیری عاشق ششمس می‌شود و آن همه شعر می‌گوید و می‌رقصد، خلق و خوی نرمالی نداشته‌باشد.

۹. بخشی از وجود آدمی دوست دارد که چیزهایی برایش رازآلود بماند و به‌راحتی کشف نشود. این چه می‌شود وقتی نورولوژی می‌خوانی؟ گفتید نورولوژیست‌ها شاد و سهل‌گیر هستند. آیا دنیا برایتان خنثی و بی‌مزه نمی‌شود؟ درست است. دنیا برای خیلی از نورولوژیست‌ها بی‌معنا می‌شود، بی‌معنایی تقصیر نورولوژیست‌ها نیست. نگاه نورولوژیک به جهان اگر چه جبری است ولی چیزی را در زندگی و اخلاق ما تغییر نمی‌دهد. دنیا چنین است. من فکر می‌کنم که خیلی این چیزها خلق ما را تغییر نمی‌دهد. قبول جبر به‌منظرم باعث تغییر خلق نمی‌شود. به‌منظرم خلق بیشتر ژنتیکی است. خلق مدار است. با یک کتاب، یک فیلم و... عوض نمی‌شود.

۱۰. ماسه کتاب الان از شما داریم که تحقیقاً جستارهای نورولوژیستی است که می‌خواهد تکلیف همه چیز را در جهان مشخص کند.

نه، باور نکنیدنه.

۱۱. منظورم تعیین تکلیف کردن نیست. منظورم این است که پاسخی برای سوالات مختلف دارد. کتاب از شرح حال شما شروع می‌شود و به مسائل مختلف گره می‌خورد و شما در تلاشید که همه چیز را با مغز توضیح دهید. به نظر تان مغز همه چیز است؟

من در مقدمه مخ‌نویس گفته‌ام که چون اینطوری دیدن دنیا را بلدم، اینطوری می‌نویسم و این بهترین روش تبیین دنیا هم نیست. حتماً روش‌های دیگری هم وجود دارد. فلسفه، عرفان، دین و هزار روش دیگر هم هست. من همین عینک را دارم که بزنم.

۱۲. شما در کتاب «اگر پزشک نمی‌شدم»، به این اشاره می‌کنید که تا سال سوم یا چهارم مدرسه، خیلی دانش آموز خوبی نبودید و از یک جایی به بعد متحول می‌شوید و جهش درسی پیدا می‌کنید که منجر به پزشک‌شدن تان می‌شود. در کتاب اشاره‌هایی به فهم عرفی می‌کنید و مثلاً از خواب‌هایی که اطرافیان درباره‌تان دیده‌اند، می‌گویند و با عبور از این رویه به استفاده‌تان از قرص صرع می‌رسید و می‌گویند که کمی قبل از کنکور آن را قطع می‌کنید. رابطه علت و معلولی اینجا برای شما همین قطع کردن قرص و باز شدن ذهن تان است.

خیلی از دوستانم می‌گفتند چرا این را نوشتی؟ اگر بیمارها بیایند و خواستار قطع کردن داروهایشان باشند چه؟ منظور این است که سوءبرداشت نشود. من درمان شده بودم که قرص را قطع کردم و عوارض جانبی‌اش که از بین رفت، درسم خوب شد. من از ۵ سالگی تا ۱۷ سالگی دارو خوردم و ۹ ساله بودم که تشنج نمی‌کردم و پزشک همواره به دارو خوردن توصیه می‌کرد. من در اولین فرصتی که به‌لحاظ علمی بتوانم، داروی بیمار را قطع می‌کنم. من هیچ‌وقت نفهمیدم چرا من به یک‌باره در درس‌هایم پیشرفت کردم و از معدل ۱۹ به معدل ۱۶ رسیدم، تا اینکه نورولوژی خواندم. بعد از قطع کردن قرص‌ها، زندگی‌ام عوض شد. درس‌هایی مثل ریاضی را که به‌سختی می‌فهمیدم، حالا برایم آسان شده بود. کار قرص صرع این است که عملکرد مغز را پایین می‌آورد تا شما تشنج نکنید و این روی من اثر زیادی گذاشته بود. البته امروز داروها بهتر شده‌اند و عوارض زیادی ندارند. من از یک آدم معمولی تبدیل به یک آدم باهوش شدم. این خیلی برایم جالب بود. ۹۹ درصد مدرسه‌رفتن من به معمولی بودن گذشت. پزشکی قبول‌شدن کار راحتی نیست و باید باهوش باشی. تا قبل از اینکه رزیدنت شوم دلیل این تحول را نمی‌دانستم و فکر می‌کردم این تحول ریشه در عالم غیب دارد. مریض‌های صرعی را که دیدم، فهمیدم چه بر سرم آمده است. در کتاب همه اینها را تعریف کرده‌ام. مشکل من یک دلیل نوروساینسی داشت.

۱۳. اینکه شما چندماه قبل از کنکور دارو را قطع می‌کنید، خودش می‌تواند معلول یک علت دیگر باشد. اگر بعدتر قطع می‌کردید شاید دیگر پزشک نمی‌شدید. زنجیره‌ای از روابط علی و وجود دارد.

من در بخشی از کتاب درباره شانس هم صحبت می‌کنم. وقتی می‌خواستم برای کنکور ثبت‌نام کنم، باید یک‌سری مدارک را برای سازمان سنجش پست می‌کردم و اگر نقصی وجود داشت، بدبخت می‌شدم و از کنکور می‌ماندم. پاکت مدارک را که به پستچی دادم، پرتش کرد میان بقیه پاکت‌ها. یادم می‌آید که هوا خیلی گرم بود و رفتن بستی‌نی خریدم. موقع حساب کردن پول بستی‌نی که دست در جیبم کردم دیدم چهار عدد عکسی که باید به پستچی می‌دادم، در جیبم جا مانده است. دنبال پستچی رفتم و گفت که بطور از بین این همه پاکت مال تو را پیدا کنیم؟ خلاصه عکس‌ها را گرفت و در پاکت گذاشت. این اتفاق خیلی شانس‌ی بود. می‌شد دل پستچی به رحم نیاید، من هوس بستی‌نی نکنم، به پستچی نرسم و... پس زنجیره‌ای از علل وجود داشت. اینکه پزشک من در آن دوره به این نتیجه رسید که دارویم را قطع کند هم یکی از علل پزشک‌شدن من بود. من بعدها در دانشگاه شاگرد او شدم.

۱۴. هیچ‌وقت در این باره با خودش صحبت نکردید که آیا به‌خاطر کنکور دارو را قطع کرده است یا نه؟ پزشکان معمولاً بیماران‌شان را بعد از مدتی از یاد می‌برند. برخی پزشک‌ها در درمان محافظه‌کارند و ترجیح می‌دهند مصرف دارو،

که این به‌سرکار داشتن مایادهن برمی‌گردد. بنیان‌گذاران رشته هم مهم هستند؛ هم در نورولوژی، هم در روان‌شناسی و روان‌پزشکی‌ما با بنیان‌گذارانی روبه‌رو هستیم که ادبای خوبی هم هستند. مثلاً در رشته مادنکتر لطفی چنین است. حافظه خوبی دارد، شعر می‌سراید و کتابخانه بزرگی دارد. در دوره رزیدنتی شعر خواندن در میان ما مسئله عادی بود و من فکر می‌کنم روان‌پزشک‌های پیشکسوت هم همین‌طور بوده‌اند. من فکر می‌کنم این همان نکته مهمی است که باید تأثیرگذار باشد، وگرنه چیز ذاتی وجود ندارد. رابطه علت و معلولی وجود ندارد و بیشتر نوعی همبستگی در میان است.

۱۵. شما در نوشته‌هایتان با واقعیت جلو می‌روید و واقعیت‌ها را به هم مرتبط می‌کنید. نورولوژی و نوروساینس این روزها به یکی از ترندهای اصلی علم تبدیل شده است. این باعث نمی‌شود که نورولوژیست‌ها بیشتر سمت نوشتن بزنند؟

همین‌طور است. شما اگر امروز درباره نوروساینس بنویسی، بیشتر خواننده می‌شود تا درباره ارتوپدی. اما باز هم به‌منظرم اساتید، نقش کلیدی‌تری دارند. دکتر زمانی از شاگردان دکتر لطفی بودند، قلم خوبی دارند و زیاد می‌نویسند.

۱۶. اگر رشته دیگری از پزشکی را می‌خواندید، باز هم نویسنده می‌شدید؟ مخ‌نویس به‌وجود می‌آمد؟ من وقتی نورولوژیست شدم به این فکر نمی‌کردم که نویسنده می‌شوم.

خیر. تجربه‌های ما در نورولوژی عجیب است. ما به چشم دیده‌ایم که افراد بطور تغییر می‌کنند؛ از تغییر در شخصیت گرفته تا تغییر در خلق‌وخو. یک بیماری داشتیم که خبرنگار هم بود. او را با حال خیلی وخیم آوردند و در بررسی‌ها فهمیدیم که تبخال مغزی دارد که بیماری بسیار کشنده‌ای است و باید زود درمان شود. ما در مان را آغاز کردیم و حال او بهبود پیدا کرد. چندوقت بعد که با همسر او صحبت کردم، گفت که حالش خوب شده، اما زندگی زناشویی آنها به‌دلیل تغییر در گرایشات آن آقا دچار مشکل شده بود. این نتیجه آن تبخال بود. بیمار دیگری داشتیم که ترموموز سنسور مغزی داشت و خیلی سخت نجاتش دادم. مدت‌ها در کما بود و وقتی به هوش آمد و راه افتاد، همه خوشحال بودند. بعد از چندماه دیدم که همسرش آشفته است. او به من گفت، کاش همسرم را نجات نداده بودی و توضیح داد که چطور به یک انسان ضداجتماعی تبدیل شده است و مهارهای اخلاقی در او از بین رفته است. این اتفاقات باعث ایجاد نوع خاصی از نگاه به انسان‌ها می‌شود. من هر انسان مشکل‌دار یا بدی را می‌بینم، با خودم فکر می‌کنم که حتماً مشکل نورونی دارد. من به یاد دارم که دکتر لطفی یک‌روز که سرمان در بیمارستان شریعتی شلوع بود و من منتظر او بودم تا بیاید و پرورنده‌ها را نشاناش دهم، آمدو گفت که این پرورنده‌ها را بگذار کنار. یک مقاله آورده‌ام که باید بخوانی؛ مقاله‌ای درباره عشق. آن زمان تازه FMRI آمده بود. در مقاله اینطور آمده بود که از FMRI کردن مغز عشاق به این نتیجه رسیده‌اند که بخشی از مغزشان بیش از حد فعال است و بخش قضاوت مغزشان غیرفعال شده است. این افراد را بعد از ۱۸ ماه دوباره بررسی کرده بودند و آنهایی که دیگر عاشق نبودند، مغزشان نرمال شده بود. من آن لحظه با خودم گفتم یک مفهوم متعالی مانند عشق چطور می‌تواند اینطوری تحلیل شود؟ من بعد از آن‌روز دیگر آن آدم سابق نبودم.

۱۷. باتوجه به عقبه خانوادگی که میراث‌دار یک سنت فلسفی و ادبی بودید و تا ۲۰ سالگی تمام دیوان‌ها را خوانده بودید و جهان‌بینی که نورولوژی به شما داده است، الان دنیا را چطور می‌بینید و کدام دیدگاه بر شما غلبه کرده است؟

نورولوژی، متأسفانه نورولوژی. در کتاب آخرم یک فصلی وجود دارد که در آن به نوروساینس هنر پرداخته‌ام. چرا ما از هنر خوش‌مان می‌آید؟ هنر با مغز ما چه کار می‌کند؟ اینکه شما به این مسئله آگاه باشی که عشق یک مسئله نورولوژیک است، به این معنا نیست که شما دیگر عاشق نمی‌شوی. مغز کار خودش را می‌کند. برای همین من فکر نمی‌کنم نوروساینس باعث عقب‌نشینی عشق، مذهب و امثالهم شود. البته شما را به بازاندیشی و شک کردن وامی‌دارد. نورولوژیست‌ها افراد سهل‌گیری هستند و شاد و شوخ هستند.

۱۸. تا حالا به این فکر کرده‌اید که برای عشق دارویی ایجاد کنید، شبیه آنچه برای افسردگی ایجاد شده است؟

قرص‌هایی که دوپامین را در بدن کاهش می‌دهند، عشق را خاموش می‌کنند.

۱۹. به این قرص‌ها ضدعشق می‌گویند؟

خیر. عشق بیماری نیست که شما برایش دنبال دارو باشید. عشق یک کلک تکاملی است تا رشد جمعیت بیشتر شود. عشق در صورتی که تبدیل به افسردگی و امراض دیگر شود، برای ما مهم می‌شود و داروهایی که می‌دهیم علاوه بر درمان افسردگی و امراض دیگری که فرد به آنها مبتلا شده است، عشق را هم از بین می‌برد.

۲۰. به نظر شما ما در عصر پزشکی‌شدن همه امور زندگی نمی‌کنیم؟ هنجارها و بهنجارها را پزشکی مشخص می‌کند. مرز یک وضعیت انسانی به‌عنوان بخشی از ذات انسان بودنش با یک وضعیت پاتولوژیک پزشکی چیست؟

مثلاً افسردگی. این روزها مدام می‌شنویم که افراد نباید هرگز افسرده باشند و یک ذره افسردگی هم برای برخی از پزشک‌ها پاتولوژیک است. البته پزشک‌هایی هم هستند که می‌گویند تا این افسردگی زندگی‌ات را مختل نکرده است، وضعیت پاتولوژیک نشده و نیازی به داروی شیمیایی نیست. برخی هم بر این باورند که بسیاری از کارهای خیر و فداکاری‌های ما و مبارزات تاریخ را راناراضیانی پیش‌برده‌اند که کمی هم افسرده بوده‌اند. آیا باید به این افراد قرص می‌دادیم؟ بسیاری از بیماری‌های روانی هستند که در مسیر تکامل انسان باقی مانده‌اند و این یعنی در برخی جاها به‌عرد انسان می‌خورند. در کتاب آخرم در فصل عقل و جنون به همین مسئله پرداخته‌ام. مثلاً اضطراب در برخی موارد مثل شب امتحان، به شما



این روزها مدام می‌شنویم که افراد نباید هرگز افسرده باشند و یک ذره افسردگی هم برای برخی از پزشک‌ها پاتولوژیک است. البته پزشک‌هایی هم هستند که می‌گویند تا این افسردگی زندگی‌ات را مختل نکرده است، وضعیت پاتولوژیک نشده و نیازی به داروی شیمیایی نیست.

برخی هم بر این باورند که بسیاری از کارهای خیر و فداکارهای ما مبارزات تاریخ را راناراضیانی پیش‌برده‌اند که کمی هم افسرده بوده‌اند. آیا باید به این افراد قرص می‌دادیم؟ بسیاری از بیماری‌های روانی هستند که در مسیر تکامل انسان باقی مانده‌اند و این یعنی در برخی جاها به‌عرد انسان به‌درد انسان می‌خورند

